

دويست سال بود که کشور ایران جزء (نیروم...دترین) کشورهای جهان به شمار می رفت. تفت جمشید با (ع...مت) و (شکوه...فیه...کننده اش)، مرکز (فرمانر...ایی) این سرزمین پهناور بود. در میان این همه شکوه و جلال، ناکه (تا...ت) و تازی (س...گین) از سوی باقتر، آغاز گشت. اسکندر که مردی (شهرت...لب) و جنگجو بود، از سرزمین مقدونیه با لشکری انبوه به سوی کشور ما، ایران، هجوم کرد.

آفتاب تازه تاریکی شب را کنار زده بود که آریوبرزن، سوار بر اسبی (پا...ک) و نیرومند، سپاه خود را از پشت کوه به سوی بلندترین (نقط...ی) آن پیش برد. اسب سردار با یال (فرو...یفته) و دم برافراشته، پیش از اسب های دیگر سوار خود را به بالا می کشاند.

آریوبرزن به سربازانش دستور داد که سنگ های بزرگی را از بالای کوه به پایین در (غ...انند). سنگ ها با قوت هر چه تمام تر، به پایین کوه می غلتیدند و در میان سپاه اسکندر می افتادند. برفی نیز با شدتی (...یرت آور) در میان مقدونی ها فرود می آمدند و گروهی را پس از گروه دیگر نقش بر زمین می کردند.

اسکندر که تا آن زمان در هیچ جا (ما...عی) این گونه، در برابر سپاه (ع...یم) خود ندیده بود، غرق اندوه شده بود. در این هنگام یکی از اسیران جنگی که در سرزمین بیگانه، گرفتار شده بود، به اسکندر (پ...ا) داد که من پیش از این هم به این سرزمین آمده ام و از (او...اع) این نواحی، آگاهی دارم. راهی را می شناسم که سپاه تو را به بالای کوه می رساند.

آفتاب هنوز (فرو...) زرین خود را بر کوه و جلگه تابانده بود که سپاهیان آریوبرزن دریافتند که دشمن از هر سو آنان را (ما...ره) کرده است.

آیا باید تسلیم شد و پیروزی دشمن را بر فانمان دید و (ف...ری) و ففت را به جان خرید؟ یا جنگید و خاک وطن را از خون خود (گ...ون) کرد؟

نبرد دلاوران ایرانی شکفت آور بود. حتی آنان که سلاح نداشتند، به سپاه دشمن حمله ور می شدند، دشمن را نابود می کردند و خود نیز در راه (و...ن) خدا می شدند.

کلمات سفت:

